

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

چکیده بحث گذشته

بحث در استدلال بر لزوم در هر معامله‌ای بود که ما شك در لزوم یا عدم لزوم آن داریم. عرض کردیم این بحث، بحث مهمی است و مخصوصاً در باب معاطات، که امروز غالب معاملاتی که افراد انجام می‌دهند عنوان معاطاتی را دارند. باید ببینیم بالاخره آیا در نتیجه به لزوم قائل می‌شویم یا خیر. برخی از بزرگان مثل محقق نائینی(ره) قایل به عدم لزوم معاطات شده‌اند و فرموده‌اند معاطات لازم نیست. البته نه جواز به آن معنایی که در باب هبه وجود دارد، بلکه به بیان دیگری که إن شاء الله آن را ذکر می‌کنیم.

اما دقت در این أدله و تأمل در آنها بسیار لازم است و من گاهی اوقات این را تذکر می‌دهم برای اینکه يك وقت در ذهن نیاید که حالا يك معنای اجمالی از دلیل ذکر کنیم و عبور کنیم، این ثمری ندارد و نتیجه‌ای ندارد. بحث در ادله خیار مجلس بود. در ادله خیار مجلس، مرحوم امام(رض) بر حسب آنچه که مستفاد از حواشی مکاسب و انظار بزرگان در حاشیه مکاسب است می‌فرمایند در روایات خیار مجلس، بعضیها به قسمت اول روایت؛ «البيعان بالخيار» بر مدعا استدلال کرده‌اند. بعضیها به غایت استدلال کرده‌اند؛ «حتي يفترقا» و برخی هم به ذیل روایت؛ «فاذا افترقا وجب البيع» استدلال کرده‌اند. تا بحال، قسمت اول و دوم را بررسی کردیم و ملاحظه فرمودید که قابلیت استدلال ندارند.

فرمایش محقق خوئی(ره)

محقق خوئی(ره) در مصباح الفقاهة می‌فرماید که این اخبار خیار مجلس، به خوبی دلالت بر لزوم معامله بعد الافتراق دارد، یعنی اگر بر آن معامله بیع صدق کند، بعد از افتراق لازم است. بر معاطات هم بیع صدق می‌کند، لذا بعد از افتراق، لازم می‌شود. سپس يك اشکال مشهوری را که در اینجا وجود دارد مطرح کرده‌اند و جواب داده‌اند و مسأله را تمام فرموده‌اند. و نظر شریف ایشان این شده است که «البيعان بالخيار»، یکی از أدله‌ی أصالة اللزوم است. یکی از مواردی که ایشان با استادشان محقق نائینی(اعلی الله مقامه الشریف) مخالفت کرده‌اند همینجاست، که محقق نائینی(ره) می‌فرماید از هیچیک از این ادله لزوم، نمی‌توان برای أصالة اللزوم در معاطات استفاده کرد.

تمسك به «فاذا افترقا وجب البيع»

اکنون در ادامه بحث گذشته، به این فقره «فاذا افترقا وجب البيع» می‌پردازیم. آیا به این ذیل روایت می‌توان بر لزوم بیع بعد الافتراق استدلال کرد و بگوییم در هر بیعی، از جمله معاطات، اگر متعاطیین افتراق پیدا کردند و از هم جدا شدند، بیع واجب و لازم می‌شود؟ باز این معنا به برخی از محشین مکاسب استناد داده شده است. یعنی برخی از محشین مکاسب گفته‌اند ما فقط به همین ذیل تمسك می‌کنیم و به بقیه روایت، کاری نداریم.

نقد امام(ره) بر استدلال به این فقره

امام(رض) در کتاب البيع استدلال به ذیل را هم مورد مناقشه قرار داده‌اند و يك مناقشه بسیار دقیقی دارند. ایشان فرموده‌اند ما در این روایت، يك کلمه «بِيع» در صدر روایت داریم و يك کلمه «بِيع» در ذیل روایت داریم. در صدر روایت داریم که «البيعان بالخيار ما لم يفترقا»، در ذیل هم داریم «فاذا افترقا وجب البيع». می‌فرمایند اگر ما «بِيع» در صدر را مطلق معنا کنیم، «بِيع» در ذیل را هم باید مطلق معنا کنیم، و اگر «بِيع» در صدر را مقید معنا کنیم، «بِيع» در ذیل را هم باید مقید معنا کنیم. روشن است وقتی در يك کلام واحد، دو کلمه «بِيع» - «بِيع» و «بِيع» را در اینجا یکی بگیرد، «بيعان» یعنی «فاعل البيع» - تردیدی نیست که «بِيع» در صدر روایت، اطلاق دارد. یعنی شما می‌گویید «البيعان بالخيار» اطلاق دارد، یعنی «البيعان بالبيع بالصيغة أو بالبيع المعاطاتي»؛ «البيعان»، هم بیع لفظی و بالصيغة را شامل می‌شود و هم بیع معاطاتی را، هم بیع لازم را و هم جایز را. پس صدر روایت، اطلاق دارد. حالا که صدر روایت اطلاق دارد، باید ذیل روایت را هم بصورت مطلق معنا کنیم و بگوییم «وجب البيع» بنحو اطلاق؛ یعنی چه بیع جایز باشد و چه لازم، چه معاطاتی و چه بالصيغة، واجب می‌شود.

پس تا حالا دو مقدمه ذکر کردند؛ مقدمه اول این که اگر صدر روایت مطلق باشد، باید ذیل هم مطلق، و اگر صدر، مقید باشد، ذیل هم مقید باشد. مقدمه دوم؛ اینجا صدر مطلق است پس باید ذیل هم مطلق باشد. در مقدمه سوم می‌فرمایند بین اطلاق صدر و اطلاق ذیل، تعارض به وجود می‌آید. یعنی شما اگر صدر را بنحو مطلق معنا کردید، بنحو مطلق می‌گویید «البيعان»؛ خواه بیع بالصيغة یا بیع معاطاتی، بیعی که لازم باشد یا جایز، اطلاق در صدر، چنین اقتضایی دارد. بعبارة أخرى؛ اطلاق در صدر، بیع جایز را هم می‌گیرد، اطلاق در ذیل «فاذا افترقا وجب البيع» با بیع جایز سازگاری ندارد. چون وقتی می‌گوییم بیع لازم است، دیگر جایز نیست. نمی‌توانیم بگوییم «وجب البيع سواء كان لازماً أو جایزاً»؛ اطلاق در ذیل با بیع جایز سازگاری ندارد. پس اطلاق در صدر، با بیع جایز سازگاری دارد، می‌گوییم بیع چه لازم و چه جایز، در آن خیار مجلس هست. أمّا اطلاق در ذیل؛ اگر ذیل را بخواهیم مطلق معنا کنیم، وقتی می‌گوییم بیع، لازم است، یعنی جایز نیست، دیگر نمی‌توانیم بگوییم شامل بیع جایز هم می‌شود.

بعبارة أخرى؛ در ذیل، چون کلمه «وجب» دارد، «وجب» بمعنای «لزم» و «ثبت» است. وقتی می‌گوییم «فاذا افترقا وجب البيع»، دیگر شامل بیع جایز نمی‌شود. پس نتیجه این می‌شود که این دو اطلاق با یکدیگر سازگاری ندارد. یا باید ذیل را قرینه قرار دهیم برای رفع ید از صدر، یعنی باید بگوییم چون ذیل با بیع جایز سازگاری ندارد، پس صدر روایت هم که می‌گوید «البيعان»، مرادش بیع لازم است. آنگاه نتیجه این می‌شود «البيعان في البيع اللازم بالخيار المجلس». اگر نتیجه این شد که ما ذیل را قرینه قرار دادیم برای رفع ید از اطلاق صدر، در معامله‌ای که شك می‌کنیم آیا لازم است یا لازم نیست، اگر بخواهیم به این روایت تمسك کنیم، می‌شود تمسك به عام در شبهه‌ی مصداقيه. چون شما وقتی می‌گویید «البيعان في البيع اللازم»، نمی‌دانیم معاطات لازم است یا لازم نیست. پس اگر ما ذیل را قرینه قرار دادیم برای رفع ید از اطلاق صدر، اینجا می‌شود تمسك به عام در شبهه‌ی مصداقيه. عكسش هم همینطور.

پس ما ترتیبی را که ایشان در صفحه 181 فرموده‌اند مقداری جابجا کردیم. اول ایشان فرمودند یا از اطلاق ذیل رفع ید کنیم، یا از

اطلاق صدر رفع ید کنیم. اگر بخواهیم از اطلاق صدر رفع ید کنیم، همین است که گفتیم؛ که صدر را باید به بیع لازم مقید کنیم. آنگاه در ما نحن فیه می‌شود تمسک به عام در شبهه مصداقیه. و اگر بخواهیم از اطلاق ذیل رفع ید کنیم، یعنی اطلاق در صدر را قرینه قرار دهیم برای رفع ید از اطلاق ذیل؛ می‌فرمایند این وجوبی که در ذیل است، یک وجوب حیثی است. وقتی می‌گوید «فاذا افترقا وجب البیع»؛ یعنی از حیث خیار مجلس، معامله لازم می‌شود، یعنی وجوب مطلق نیست. نمی‌گویند اگر اینها جدا شدند، مطلقاً این معامله لازم است، از هر جهت لازم است، بلکه از جهت خیار مجلس معامله لازم می‌شود، پس می‌شود «وجوب حیثی». می‌فرماید «وجوب حیثی» با «جواز» منافات ندارد. یعنی ممکن است یک معامله جایز باشد، اما از یک ناحیه‌ای واجب باشد. پس به درد مدعا نمی‌خورد.

ما نمی‌توانیم بگوییم این ذیل می‌گوید معاطات لازم است، چون ذیل، یک وجوب حیثی دارد، وجوب حیثی با جواز منافات ندارد. اگر گسی بگوید -روی هر دو فرض- وجوب این ذیل، وجوب مطلق است، می‌فرمایند «و لو قلنا بالوجوب الفعلي و ارتکبنا التقييد بالنسبة الي الجائز علي فرضه كان التمسك التمسك بالشبهة المصداقية للمخصص». اینجا می‌فرمایند اگر کسی قائل شود که این وجوب، وجوب مطلق و وجوب فعلی است، اما بگوییم که اطلاق در صدر، تقیید بزند، یعنی بگوید خیال نکنید که این «وجوب البیع» یعنی بیع لازم است، نه در بیع جایز هم هست. بالاخره ما اگر بخواهیم برای لزوم به «وجوب البیع» استدلال کنیم، می‌فرماید تمسک به عام در شبهه مصداقیه می‌شود. بگوییم این «وجوب البیع» هم در بیع لازم است و هم در بیع جایز. چون خودش بیع لازم است، فقط اگر اطلاق صدر را قرینه قرار دهیم، شامل بیع جایز هم می‌شود. آنگاه بخواهیم برای لزوم که یک فردی از ذیل است، در معاطات به آن استدلال کنیم، می‌فرماید تمسک به عام در شبهه مصداقیه مخصص است. که اگر این قسمت اخیر را نمی‌فرمودند مسأله حل می‌شد. پس خلاصه مطلب این شد که؛ ما یا باید با ذیل در اطلاق صدر تصرف کنیم، صدر که هم بیع لازم هم بیع جایز است، می‌گوییم فقط شامل بیع لازم است، روشن است که تمسک به عام در شبهه مصداقیه می‌شود. یا با اطلاق صدر در ذیل تصرف کنیم و بگوییم صدر، هم بیع لازم است و هم بیع جایز. ذیل که خودش ظهور در لازم تنها بود، بگوییم نه این هم در لازم است و هم در جایز. آنگاه این هم در لازم بود و هم در جایز. به این نمی‌توان برای لزوم معاطات استدلال کرد، چون از قبیل تمسک به عام در شبهه مصداقیه مخصص می‌شود.

نتیجه تمسک به اخبار خیار مجلس

پس خلاصه مطلب این شد که اساساً به ذیل روایت برای لزوم در معاطات یا در معامله‌ای که ما شكّ در لزوم و عدم لزومش داریم، نمی‌شود تمسک کرد. و لو معاطات الان خیلی مبتلی‌به و مورد نیاز ماست، اما زمان که بیشتر می‌گذرد معاملاتی نو و جدید به وجود می‌آید که نمی‌دانیم لازم است یا جایز، و این بحث أصالة اللزوم بسیار مهم است. مثالش را قبلاً هم عرض کرده بودم، که بیمه یکی از مثالهای همین بحث أصالة اللزوم است. چند مثال دیگر هم دارد. پس نتیجه این شد که روایت خیار مجلس، نه ابتدای آن، نه غایت آن و نه ذیل آن، قابل استناد برای اثبات لزوم نیست. امام(ره) فرمودند که ما وقتی روایات خیار مجلس را بررسی می‌کنیم، این روایات سه طایفه هستند؛ در یک طایفه تصریح به مفهوم نشده است که اکثرش هم همینطور است. صحیحه محمد بن مسلم، صحیحه زراره، روایت علی بن اسباط، روایت حسین بن عمر بن یزید، که تمام اینها در کتاب التجارة، ابواب الخیار، باب یک، آمده است. مضمون این روایات این است که «البیعان بالخیار حتی یفترقا»؛ تا این اندازه مفهوم غایت در آنها ذکر نشده است. در بعضی از روایات، مثل صحیحه فضیل و صحیحه حلبی، مفهوم ذکر شده است، دارد «فهما بالخیار حتی یفترقا فاذا افترقا وجب البیع»، که ما می‌گوییم «فاذا افترقا وجب البیع» مفهوم «فهما بالخیار حتی یفترقا» است.

طایفه سوم؛ روایاتی است که حکایت فعل امام باقر(ع) است. امام صادق(ع) در همان ابواب الخیار، باب دوم، حدیث یک، فرموده‌اند «إِنَّ أَبِي (ع) اشْتَرَى أَرْضاً يُقَالُ لَهَا الْعُرِيضُ - فَلَمَّا اسْتَوْجَبَهَا قَامَ فَمَضَى فَقُلْتُ لَهُ يَا أَبَهْ عَجَلْتَ الْقِيَامَ فَقَالَ يَا بُنَيَّ أَرَدْتُ أَنْ يَجِبَ الْبَيْعُ»، امام صادق(ع) می‌فرمایند پدرم امام باقر(ع) زمینی را خرید که به آن عریض می‌گویند (گویا برای این

بوده که بعداً مدفن اولادش باشد). وقتی اِجاب و قبول را خواندند، ایستادند و چند قدم راه رفتند. می‌گوید به پدرم عرض کردم که خیلی با عجله بلند شدید. امام باقر(ع) فرمود می‌خواستم بیع تمام و قطعی شود. یعنی مجلس معامله بهم بخورد. امام(رض) می‌فرماید ما این سه طایفه روایات را داریم. که باز اینجا هم يك بحث كلي راجع به مدلول این روایات دارند. این روایات واقعا اهمیت دارند، مراجعه کنید و خود روایت را ببینید. اینها علاوه بر اینکه روایات، نور هستند، وقتی با فکر و تأمل و مراجعه باشد، در ذهن می‌ماند و برای مباحث زیادی قابل استفاده است.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرين.